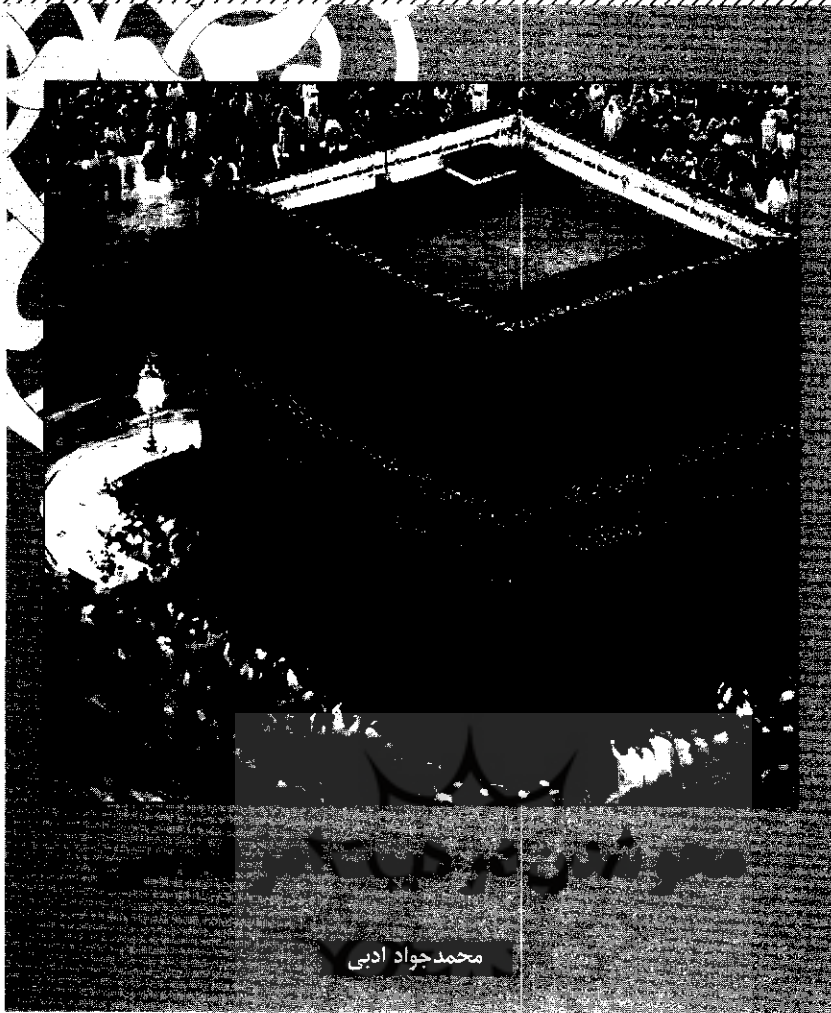


# نیایدی

مخبر شدن در هیئت امر قلمی ●





محمد جواد ادبی

ایجاد کردند، به حنیف گفتم در مسیحیت روح القدس به مثابه پرنده‌ای ترسیم شده که بر مسیح فرود می‌آید. احساس می‌کنم همه این پرندگانی که بر فراز ما در این قبرستان به پرواز درآمده‌اند ارواح مومنینی هستند که در این قبرستان مدفون گشته‌اند و به ما خوشامد می‌گویند، گفت با تمثیل مسیحیت کاملاً آشنا هستم و این مثال تو برایم بسیار جالب توجه بود. تلاوت قرآن مردی قوی هیكل با صورتی گندم‌گون ما را به خود جلب کرد آنچنان قرآن می‌خواند که گریه شانه‌هایش را تکان می‌داد نامش فهد ابوفیصل بود و اهل قطیف. مرا به یاد روایت پیامبر انلاخت که تلاوت حقیقی قرآن تلاوتی است که در آن اشک شما جاری شود چرا که نماز عشق دو رکعت است و وضوی آن درست نیاید الا به اشک ...

روزها و شب‌های دل‌انگیز مدینه می‌گذشت و من به فراق سالیانه و ماهیانه از پیامبر مهربانم فکر می‌کردم. زمان این جا برکت داشت اما هر چه پیش‌تر می‌رفتی تشنگی‌ات برای سیرابی بیشتر می‌شد و لحظه باریتن باران ...

در مسجد شجره سر نهادم تا عشق او را به سر برم و از عمق روحم لیبیک را سر دادم تا خبر برم با قسمت‌م همراه شدم آن هم به سوی خرابات ... روز گذشت و شب شد این روز هفتم بود. مسیر بین مدینه تا مکه آن هم در حالت احرام که

و بدی اعمال خویش را از نظر من دور کرده، از شرارت دست بردارید، نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید. (اشعیا ۱۷ و ۱۰:۱۶) به دنبال نادیدنی‌ها پای در رکاب مرکب راهوار سفر نهادم تا قلبم را از عشق به امور مادی صرف برحذر دارم و به سوی نادیدنی‌ها عطف توجه کنم ...

۱۹۷۵ کیلومتر فاصله را پشت سر گذاشتم و ساعتی بعد خویش را در مدینه یافتیم. شهر پیامبری که در مهربانی سرآمد انسان‌ها بود و در نزدیکی و قرب به خداوند برگزیده‌ترین‌شان. مسیح کلمه‌الله مقید به جسم بود و قرآن، کلام الهی محقق به وجود خارجی و در محمد (ص) هر دوی این امور به تکامل رسیده بودند ...

پگاه مبینه آن هم در قبرستان بقیع که مجمع صلحا، عباد، زهاد و بزرگان تاریخ اولیه اسلام است، پگاهی دیگر گونه بود. نمی‌دانم در سنت‌های دینی دیگر چون مسیحیت یا حتی ادیان شرقی قبرستانی چنین یافت توان کرد که این همه جان پاک در آن خفته باشند.

با حنیف، دوستی از ایالات متحده که فلسفه می‌خواند آشنا شدم و پیرامون ابهام غریب این قبرستان با او سخن گفتم در همین حین پرندگان بسیاری که در قبرستان مشغول دانه چیدن بودند یکباره در نزدیک سرهای زائران به پرواز درآمدند و منظره زیبایی را

به روز بیست و چهارم ذی‌قعدة ۱۴۲۶ به قصد زیارت کعبه‌العشاق از دیار خویش بیرون رفتم تا در مسیر آفاق و انفس سفر حج نشانه‌های الهی را بیشتر بجویم چرا که قرآن می‌فرمود: "و چه بسیار نشانه‌ها در آسمان‌ها و زمین هست که بر آن می‌گذرند و هم آنان از آنها رویگردانند." (یوسف ۱۰۵)

نیک می‌دانستم که بسیار سفر باید تا زلال چشم‌ها از خامی به پختگی رسد و بتوانند آیات الهی را به نظاره بنشینند اما با یاد مسیح که می‌گفت: "چشم چراغ وجود است و چشم پاک همچون تابش آفتاب اعماق وجود انسان را روشن می‌کند." (لوقا ۳:۳۳)

امید به چشم‌هایم بستم تا جلوه‌گاه آن ماهیاره باشد ... حرکت من به سوی دیار وحی، حرکت به سوی ابراهیم و فرزندان او نیز بود چرا که قرآن می‌فرمود: "و شما را برگزیده است و برای شما در دین تان محظوری قرار نداده است که آیین پدرتان ابراهیم است." (حج ۷۸) آرزوی درک محضر پیامبر خاتم و قرار گرفتن در مقابل کعبه خیالم را رها کرده بود آنچنان که پیش از پرواز، پریدن خیالم آغازین گرفته بود.

حج فرصتی بود برای بازیابی وحدانیتی که محمد (ص) برای مسلمانان میراث نهاده بود و امکانی بود بهینه برای نو شدن ایمان و من از پیشترهای چنین فرصتی را در انتظار می‌پروراندم و به آنچه اشعیا گفته بود عمل می‌کردم که "خویشترن را شسته، طاهر نمایید

در تعبیر عرفان اسلامی کفن پوشیدن به دست خود است فرصت سبزی است که در مراقبه، خویش را کند و کاو کنیم و انسان معنوی ناگزیر از چنین کنکاش عمیقی است تا معنای آن که خود را شناخت خدای خود را نیز شناخت برای او محقق شود... تا چشم کار می‌کرد تاریکی بود و صحرا و در این میانه من و التهاب لحظه دیدار، در ابهامی سپید فرو رفته بودیم. من به سوی پروردگرم می‌روم، او مرا راهنمایی خواهد کرد. (صافات - ۹۹) ... روحم می‌لرزید وقتی از پله‌های باب‌السلام بالا می‌رفتم، حرمت این مسجد آنچنان بود که از مرز آگاهی‌ام فراتر می‌رفت و ادراکش گنگ می‌نمود. محمد (ص) بت‌ها را این جا دفن کرده بود تا هر کسی که می‌خواست وارد مسجدالحرام شود با بهره‌گیری از اسم "سلام" بر همه وسوسه‌های دروغین فائق آید. یکی در مرو ز اهل مرو دیدم یاهیل می‌زد / چو از عزت سخن می‌گفت عزی را مثل می‌زد اما من نمی‌خواستم چونان بت پرستان عطش فرسود و هم آب باشم بلکه در پی آب حیات تا این جا آمده بودم ... می‌کوشیدم خودم را سر پا نگه دارم، از پله‌ها پایین آمدم نفسم به شماره افتاده بود، نگاه ناگهانم بر نظاره شگفتش افتاد و تنها سجده از جان دادن نجاتم داد "همه کس کشیده محمل به جناب کبریایت / من و خجلت سجودی که نکرده‌ام برایت" اصلا نمی‌فهمیدم چه بر سرم می‌گذرد احتشام فضا آنچنان سنگین بود که همه وجودم را فراموش کرده بودم و چه لذت شیرینی بود دیدار ... انبیاء الهی همه آمده‌اند ما را به دیدار فرا بخوانند آمده‌اند ابتهاج وصل را یا ما در میان نهند و شوق ما را به مواجید خود افزونی دهند مومنان همه سنت‌های دینی میراث‌بران مردانی هستند که بر حسن طلعت لیلی وقوف یافته‌اند و این میراث را برای آنها نهاده‌اند. وقتی موسی بر فراز کوه طور رفت حضور خداوند او را فرا گرفت. (خروج ۱۱-۹)، آنگاه که ایوب در رنج و زحمت غرش رعد را استماع کرد مهابت او را دریافت (ایوب - ۳۷)، زمانی که زکریا در قوس‌الاقراس نوید بشارت یحیی را گرفت همه وجودش از عظمت الهی غرق در سکوت شد (مریم - ۱۰) و هنگامه‌ای که عیسی پس از تعمید با روح خدا مواجه شد بزرگی مهربانانه الهی را فهم کرد و محمد (ص) در کوه حرا ... حال امروز من در برابر این عظمت بی‌کرانه که بودم تا ذره‌ای از فهم با خود به ارمغان بیاورم، آن مردان بزرگ در برابر این عظمت به خاک می‌افتادند، من نیز در اقتضای به آنها اینچنین کردم ... تسمم مهربانانه کعبه مرا به خود آورد و خویش را در میانه مطاف یافته و طواف به دور او چه ذوق و شوقی در من می‌پراکند ...

خویش را در مکه و در بیت‌الله‌الحرام میان این همه انسان موحد، غریب نمی‌یافتم، جلال از مراکش بود، عبیر از سودان، یحیی از مصر بود و ابراهیم از کنیا، مریم از نیجر و علی از عراق، هیچگاه این همه گونه‌گونی ایمان را لمس نکرده بودم. همه به دور او می‌گردیدند که نماد توحید بود و در تعبیر عارف بزرگ

شیخ اکبر محی‌الدین ابن عربی، تمثیلی از ذات خداوند ... خواطر الهی‌ام را با رکن حجر در میان می‌نهادم و خواطر ملکی‌ام را با رکن یمانی، از نفسم به رکن شامی پناه می‌بردم و شیطان را حوالت به رکن عراقی می‌کردم. روزها سپری می‌شد و من انس بیشتری با این دوست مهربان می‌گرفتم و سرانجام سه گانه بزرگ "ایام تشریق" قرار رسید. روزهای سه‌گانه عرفات، مشعر و منا، غزالی در کیمیای سعادت می‌گفت: "سر حج اجتماع دل‌ها و همت‌های عزیز است اندر این وقت شریف" و به واقع نیز همین‌گونه بود. عرفات صحرای پر رمز و رازی بود که ترا با خود به فراتر از افلاک می‌کشاند. عرفات فرصتی برای شروع دوباره دیدن هستی از گناهی عارفانه بود و چه زیبا می‌گفت حسین (ع) در دعای عرفه که "متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل علیک" (کی رفته‌ای ز دل که تنها کنم تو را / کی بوده‌ای نرفته که پیدا کنم تو را). عرفات مکان ظهور دوباره خداوند بود در مملکت وجود آدمی و ماندن شبانگاهانه در آن، خود زلف سیاه و محمد یار را به خاطر می‌آورد. حرکت پر زحمت به سوی صحرای بی‌سریانه مشعر که شعور را ندا می‌داد موجب شد تا به بی‌تعلقی انسان‌ها بیشتر فکر کنم چرا که تعلقات من موجب شده بود حرکت کندتر شود و بار سنگینم مرا از راه بازدارد، مجبور شدیم از کوه‌ها عبور کنیم و راه را نیمه کنیم تا به وقوف خود برسیم به مشعر که رسیدیم تا چشم کار می‌کرد انسان سپید جامه در نظر می‌آمد. امشب شب قیامت بود (نماز شام قیامت به هوش باز آید / کسی که خورده بود می‌ز بامداد الست) دوستان همراهم که از قدیم در این سفر حاضر بودند می‌گفتند همیشه شب‌های مشعر سرد است و دیگر حتی خیمه‌های عرفه هم بالای سر شما نیست و شما تاید و خاک!

تجرد از همه تعلقات را در مشعر تجربه کردم، خالی شدن از همه چیز و همه کس و پرسدن از حضور مطلق الهی ... محشر شبانگاه را به روز حشر پیوند زدم و روز حرکت به سمت منا دیگر خود قیامت بود، حدود سه میلیون جمعیت انسان همه به سوی منا در حرکت بودند به مثال این که در کارگاه حشر همه در پی نامه عمل خویش‌ند. هیچ کس نمی‌توانست در آن ازدحام بهت‌آور جمعیت تو را یاری کند تنهایی در میان این همه انسان نمایان‌ترین مشخصه‌ای بود که به ذهن خطور می‌کرد اما وقتی به منا رسیدم همه رنج‌های راه و دردهای پای تاول‌زده فراموشم شد، منا سرزمین آرزوهای خیر بود آن هم با چادرهای سپید تودرتو و بی‌درپی که سلسله احرام این همه حاجی را در نمای دیگر دوباره تکرار می‌کرد ... سنگ‌هایی بود که در این زمین به سوی ابلیس پرتاب شد و ابراهیم، هاجر و اسماعیل چه خوش در این سرزمین درخشیدند. رمی جمرات کردم تا لایق قربانی کردن در درگاه دوست گردم. ابراهیم نفس خویش را کشت تا توانست دوست خدا شود و اسماعیل چه خوب گفت "آی پدر به هر چه مامور شده‌ای عمل

کن که اگر خدا بخواهد مرا از صابران خواهی یافت" (صافات - ۱۰۲)

خود به مزدلفه رفتم تا خون قربانی بر احرامم بریزد در مزدلفه احساس اشمئزاز از دیدن این همه خون نمی‌کردم چرا که دیدن این خون‌های گرم بسیار متفاوت بودند با صحنه‌هایی که برای من رقت‌انگیز بود، پس از انجام عمل حس سبکی زایدالوصفی داشتم و می‌انگاشتم پایم بر زمین نیست و میان آسمان و زمین مواج در حرکتیم ... نوبت من که شد تارهای مویم با هم ریخت و به همراهش گناهم، چون پیامبر نوید داده بود که "حلق" برای شما مایه رستگاری است. دوستم تیغ بر سرم می‌کشید و من زیبایی را دوباره می‌جستم، تیغ می‌زد و خود را غرق نور می‌دیدم، ظاهر را به ستردن موی، به جمال آراسته کردم و فردا پس از آخرین "رمی" در میان ازدحام سنگین جمعیت کم‌کم راه می‌مودم تا دوباره کعبه را ملاقات کردم ...

روزی در ظهر گرم مسجدالحرام آنگاه که خورشید عمود می‌تابید در مقابل کعبه نشسته بودم به آبه‌های اولین غزل غزل‌های سلیمان فکر می‌کردم که معشوقه سلیمان می‌گفت: "آی دختران اورشلیم من سیه فام اما جمیل هستم! چون خیمه‌های قیدار و پرده‌های سلیمان بر من اینگونه خیره منگرید چون سیه فام، آفتاب مرا سیاه کرده است" (غزل غزل‌ها ۵: ۶-۵) و با این فکر می‌کوشیدم آفتاب بر من بیشتر تابد تا تجلی جلال الهی را عمیق‌تر درک کنم و چه آفتاب خوب می‌بارید (من محو خدایم و خدا آن من است / هر شوش مجوئید که در جان من است) ... روز پایانی‌ام با خاطره نماز باران در صحن مسجدالحرام عجین شد. هیچگاه استغفار امام حرم را که مثل ترجیع‌بندی در میان سخنان مسجع عربی تکرار می‌شد فراموش نمی‌کنم نستغفروالله، نستغفروالله، نستغفروالله، اللهم اننا نستغفرک الیک انک کنت غفارا یرسل السماء علینا مدررا) و باران همان روز بارید (و من مسافرم ای بادهای همواره / مرا به وسعت تشکیل ابرها ببرید) ... خاک وجودم خرم از لبخند باران خیز دوست شد و به سختی از او جدا شدم اما قلبم را به او سپردم تا نقش عرشش را بر آن حک کند. یاد باد خاطره آمین‌های یکپارچه پس از سوره حمد در مسجدالحرام، یاد باد پگاه مدینه، یاد باد پرواز ابابیل در درون مسجدالحرام بر فراز کعبه، یاد باد سوره قریش، یاد باد سوره فیل، یاد باد سوره بلد، یاد باد سوره تین ... یاد باد صوت زیبای امام حرم که می‌خواند: "هو الله الذی لاله الا هو، الملك القدوس السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر سبحان الله عما يشركون" (حشر - ۲۳) یاد باد ندای ابراهیم که ندای حج در داد و یاد باد خاطره یگانه حج واجب رسول خدا در آخرین سال عمرش که آن ندا را لبیک گفت ...

غیرت پرده غفلت به دل و دیده کشید تا تو پینا نشوی آینه در عالم نیست